خاطره

خاطره‌ای از شهید حسن معماریان در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهید

شعر و شهامت و شهادت حسن آقا

علیرضا محمدی

متن زیر خاطره‌ای از شهید حسـن معماریان از رزمندگان دفاع مقدس اسـت که پس از پایان جنگ تحمیلی، در آشوب‌های خطه کردستان حضور پیدا می‌کند و هفتم شهریور ۱۳۷۳ در همین جبهه به شهادت می‌رسـد. این خاطره را از زبان عبدالمحمود محمودی همرزم شهید پیش‌رو دارید.

شام آخر

آخرین شبی که حسن آقا را کنارمان داشـتیم، همراه گردان ابوالفضل(ع) از لشکر امام حسـین(ع) در ارتفاعات میربهار مستقر بودیم. حسن آقا بچه دستگرد از شهرستان شاهین شهر اصفهان بود. آن شب خبر آوردند که ضد انقلاب روی یال کولان حضور دارند و می‌خواهند به داخل کشور نفوذ کنند. حسن آقا فرمانده پایگاه میربهار بود. با شنیدن خبر حضور ضد انقلاب، ایشان نقشه‌ای پهن کرد و جغرافیای منطقه را از روی نقشـه شرح داد و نفرات و وظایف هر کدام از آنها را مشـخص کرد. روال کار اینطور بود که برای ضربه زدن به دشمن معمولاً یکی دو ساعت قبل از طلوع آفتاب حرکت می‌کردیم و تیغ آفتاب بالا نیامده، به مقر دشمن حمله می‌کردیم و به او ضربه می‌زدیم.

سر ستون

هنگام حرکت به سمت مقر دشمن، حسن آقا گفت خودش سرستون می‌رود و آقای ثابتی وسط ستون و من هم آخر سـتون. قرار بود از هر منطقه‌ای که عبور می‌کنیم، من نفراتی را به عنوان تأمین بگذارم تا بعد از عبور ما، دشمن به آن مناطق دسترسـی پیدا نکند. من از قبل کارهای مخابراتی انجام داده بودم و در عبـور و مرورهای منطقه را می‌شـناختم. پیش خودم فکر کردم حسن آقا متأهل است و فرمانده، اگر جلوتر برود احتمال آسیب رسیدن به ایشان زیاد است. رفتم و گفتم حسن آقا شما زن و بچه‌داری، بیا و آخر ستون را داشته باش و من به جای شما سر سـتون قرار می‌گیرم. چینش نیروها را هم خودت نظارت کن.

این حرف را کـه زدم، نگاه عاقل اندر سـفیهی به من انداخت. او همیشـه آسـتین‌هایش را بالا می‌زد. دست چپش را روی شـانه‌ام گذاشت و دست راستش را در حالی که بند حمایل اسلحه را با انگشت شستش گرفته بود، بالا آورد و گفت: «اگر تیغ عالم بجنبد به جای/نبرد رگی تا نخواهد خدای». بعد با همان دست راستش اشاره‌ای به رگ دست چپش کرد و نگاه‌های معنادارش را حواله‌ام کرد. رفت و من هم همین طور از پشت سر، رفتنش را در سکوت تماشا می‌کردم.

پیکر خونین

حسن آقا رفت و ستون پشـت سـرش حرکت کرد. من تا لحظاتی به بیت شعری که خوانده بود فکر می‌کردم. آن روز رفتیم و با رسیدن به مقر دشمن، درگیری شروع شد. هنگام درگیری من کنار ایشـان نبودم. کمی بعد خبر رسـید یک گلوله خمپاره ۶۰ کنار حسـن آقا خورده و ایشان به شهادت رسیده است. با شنیدن خبر شهادتش شوکه شدم. به خودم که آمدم دقت کردم دیدم درسـت یک روز از گفت‌وگوی من و او گذشته بود. روز قبل من از او خواسته بودم سرستون حرکت نکند و او در جوابم گفته بود هرچه خدا بخواهد همان می‌شود.

اوضاع که آرام شد، رفتم و خودم را به پیکر حسن رساندم. وقتی پیکر خون آلودش را دیدم، اولین چیزی که به ذهنم آمد، همان بیت شعر بود: «اگر تیغ عالم بجنبد به جای / نبرد رگی تا نخواهد خدای».

۳ فرزند، برادر، ۲ برادرزاده، خواهرزاده و داماد شهیده فاطمه نیک از شهدای دفاع مقدس هستند

گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهیده فاطمه نیک

مادر ۳ شهید که برادر و دامادش نیز از شهدای دفاع مقدس هستند

تمام زندگی‌اش را داد تا ایران بماند

زینب محمودی عالمی

سـابقه مبارزاتی مردم هرمزگان و جزیره هرمز با اشـغالگران متجاوز به قرن‌ها پیش برمی‌گردد. این مردم حداقل چهار بار علیه اشـغالگران پرتغالی قیام کردند و آنها را از سرزمین‌شان بیرون راندند. سال‌ها بعد، همین مردم در دفاع مقدس با تقدیم هزار و ۲۶ شهید به تاریخ یادآوری کردند هنوز هم مقاومت در مرام و وجودشان ریشـه دارد. هرمزگانی‌ها دو شـهید مدافع حرم هم دارند که نشان از بصیرت‌شـان دارد. این روزها که رسانه‌های دشمن سعی می‌کنند از نام زنان ایرانی برای مطامع خود سوءاسـتفاده کنند، تصویری از بانوی شـهیده اهل جزیره هرمز در شبکه اجتماعی نظرم را جلب کرد. در این تصویر، شـهیده فاطمه نیک معروف به ام‌الشهدای ایران کنار هشت شهیدش است و زیر تصویر نوشته شـده که اهل جزیره هرمز است. سه پسرش که همه زندگی‌اش بودند در سال ۶۱ و ۶۴ به شهادت رسیدند و برادر، خواهرزاده و دامادش هم در دیگـر عملیات‌های دفاع مقدس آسمانی شدند. آخرین شهید نیز خود اوست که در جنایات آل سعود سال ۱۳۶۶ در حج خونین به مقام شهادت نائل آمد. برای پیدا کردن ام‌الشهدای ایران مدت‌ها جست‌وجو کردم تا اینکه از طریق پدر شهید مدافع حرم خلیل تختی‌نژاد توانستم «محمود گلزاری» پسر شهیده «فاطمه نیک» اهل جزیره هرمز را پیدا کنم. آنچه می‌خوانید ماحصل گفت‌وگوی ما با اوست.

اصالتاً اهل کجا هستید و خانواده شما چند شهید تقدیم کرده است؟

ما اهل جزیره هرمز استان هرمزگان هستیم. ۹ شهید دادیم که رأس همه آنها شهیده فاطمه نیک مادرم هسـتند. مادرم متولد ۱۳۰۰ بود. نهم مرداد سال ۱۳۶۶ مصادف با ششـم ذی الحجه در راهپیمایی برائت از مشـرکین مکه مکرمه به دست عوامل آل سعود به شهادت رسـید. ۲۷۵ نفر از حجاج ایرانی در آن مراسم به شهادت رسیدند. در خانواده هفت فرزند بودیم؛ چهار پسر و سه دختر. سه برادرم شهید شدند. از اولاد ذکور فقط من ماندم. بنده هم متولد ۱۳۴۳ و آخرین فرزند خانواده هستم. محمد و علی گلزاری برادرانم سال ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین منطقه دشت عباس به شهادت رسیدند. سال ۱۳۶۲ عملیات خیبر در جزایر مجنون موسـی درویشی دایی‌ام (برادر مادرمان) به همراه محمد شفیع مدنی خواهرزاده مادرم به شهادت رسیدند.

سـال ۱۳۶۴ هم برادر دیگرمان غـلام گلزاری به شهادت رسید. دامادمان یعنی شوهر خواهرم هم در عملیات والفجر ۸ منطقه فاو شهید شد. سال ۱۳۶۵ عبدالجلیل و حر درویشـی دو برادرزاده مادرم در کربلای ۴ و ۵ به شهادت رسیدند.

شـما اهل جزیره هرمز هستید. خطه‌ای که سابقه مبارزاتی مردمانش با متجاوزان بیگانه بـه زمان هجـوم پرتغالی‌ها هم می‌رسد.

بله، همین طور اسـت. قرن‌ها پیـش تنگه هرمز مقر پرتغالی‌ها بود. مردم هرمـز زمان صفوی‌ها و به فرماندهی امام قلی خان چهـار بار با پرتغالی‌ها جنگیدند و شهید دادند. این پیشینه دفاع از وطن و آب و خاک نسل‌ها ادامه پیدا کرد و به زمان جنگ تحمیلی رسید.

جو خانواده شما چطور بود؟

ما یک خانواده بسیار مذهبی داشتیم. یک نمونه از پیشـینه مذهبی خاندان ما تعصب روی نام فاطمه است. مادر، مادربزرگ و مادر مادربزرگم اسمشان فاطمه بود. رسـم داریم در هر نسلی از خاندان‌مان حداقل یک نفر اسمش فاطمه باشد.

شـغل پدرتان چه بود؟ ایشان چه سالی مرحوم شدند؟

پدرم متولد سال ۱۲۹۹ بود. شغلش ماهیگیری بود و سال ۱۳۷۴ مرحوم شد.

مادرتان خودش هم شهید است و پیش از شهادت، داغ سه فرزند، برادر، خواهرزاده، داماد و... را دیده بود، به نظر شـما نقش تربیتی ایشان در مسیر شهادت عزیزانش چقدر تأثیرگذار بود؟

به قول یکی از علما مادر شهیده ما سواد نداشت، اما قبل از اینکه بچه‌ها به سن بلوغ برسند احکام دین را به ما آموزش می‌داد. مادرم اصرار داشت اسم فاطمه حتماً در نسل‌های ما رواج پیدا کند. یا اگر نقل مکان کردیم حتماً کنار مسجد باشد. توجهش به رفتن به مراسم‌های مذهبی زیاد بود. شخصاً تربیت بچه‌ها را برعهده گرفته بود و الحق که بچه‌ها را مذهبی و انقلابی بار آورده بود. نکته‌ای را در مورد زندگی مادرم بگویم. ایشـان ابتدای طفولیت پدرش را از دست می‌دهد و خیلی مورد توجه اهالـی و مادرش قرار می‌گیرد. به خاطر شیرین زبانی‌هایی که مادرم در خانه‌شان داشت، مادربزرگم او را شیرین صدا می‌زد. اسم «شیرین» مثل یک لقب برای مادرم مانده بود و مردم او را حاجیه شیرین خانم صدا می‌زدند.

> مادرم متولد ۱۳۰۰ بود. نهم مرداد سال ۱۳۶۶ مصادف با ششـم ذی الحجه در راهپیمایی برائت از مشرکین مکه مکرمه به دست عوامل آل سـعود به شهادت رسید. در خانواده هفت فرزند بودیم؛ چهار پسر و سه دختر. سه برادرم قبل از مادر به شهادت رسیدند. او داغ سه فرزند را دید و نهایتاً خودش هم شـهید شد

باب جبهه رفتن برادران از کجا گشـوده شد؟

وقتی خانواده مذهبی باشـند، خود به خود در این مسیر قرار می‌گیرند. سابقه مبارزاتی خانواده ما هم از زمان انقلاب شکل گرفت. برادرانم ابتدا فعال انقلابی بودند. همان لحظه‌ای که به بلوغ شـرعی رسیدند، امام خمینـی(ره) را به عنوان مرجع تقلیدشـان انتخاب کردند و با شروع جنگ، راهی جبهه شدند. امام دستور دادند مملکتی که ۲۰ میلیون جوان دارد باید ۲۰ میلیون تفنگدار داشـته باشد. همین کلام ایشان سرلوحه برادرانم قرار گرفت. زمانی که جنگ تحمیلی شروع شد، برادرانم شغل آزاد داشتند و به کشـور امارات رفت و آمد می‌کردند. اما چون امام بحث دفاع از وطن را مطرح کردند، کارشـان را رها کردند و عضو سپاه پاسـداران شدند. برادرم شهید علی گلزاری در مبارزه بـا کومله و دموکرات راهی پاوه شده بود.

مشـوق اصلی برادران به جبهه مادرم بود. ما چهار برادر بودیم و پدر و مادرمان سنشان ۶۰ سال به بالا بود و مشکلات کهنسالی داشتند. بنابراین تصمیم گرفتیم دو تـا دو تا به جبهه برویـم و هر کدام که برگشـتیم نفرات بعدی راهی جبهه شوند. به این ترتیب در رسیدگی به پدر و مادر، در بحث دفاع از وطن جا نمانیم. من و غلام که در کسـوت بسیجی رفته بودیم برگشتیم و بعد محمد و علی رفتند و به شهادت رسیدند.

خبر شهادت هر کدام از شهدای خاندان‌تان را چطور شنیدید؟

ابتدا در مورد برادرانم محمد و علی بگویم که با هم در یک نفربر و یک عملیات شهید شده بودند. شب سیزده بدر برای مادرم خبر آورده بودند فردا تشییع پسرانت است. یک پسر ۲۵ ساله و پسر دیگر ۲۹ ساله بود. هر دو متأهل بودند و فرزندانی داشـتند. وقتی خبر شهادت دو برادرم به مادر رسید استقبال کرد! انگار منتظر شهادتشـان بود. وقتی خبر شهادت را شنید متوسل به حضرت فاطمه زهرا (س) شد. ورد زبانش این بود یا حضرت زهرا کمکم کن. شهید دیگر ما، دایی‌مان است. مادرم برادرش را خیلی دوست داشت، اما وقتی خبر شهادتش را شنید با صبوری استقبال کرد. محمد و علی سـال ۶۱ شهید شده بودند و بعد برادر و خواهرزاده مادرم شـهید شدند. هنوز غلام سومین پسـرش مانده بود که سال ۶۴ شهید شد. اگر مادرم محکم نبود و خیلی مویه و زاری می‌کرد، مسـلماً برادر دیگرم غلام نمی‌توانست به جبهه برود و او هم شهید شود. حس مادر و فرزندی را نمی‌شود کتمان کرد. وقتی بحث اسلام و مبارزه و دفاع از میهن و ناموس است حس مادری کنار می‌رود و خدا صبری جایگزین حس مادری می‌کند.

سومین پسر خانواده یعنی غلام چطور به شهادت رسید؟ ایشان چه مسئولیت‌هایی در جبهه داشت؟

ماجرای جبهه رفتن‌های غلام شنیدنی است. در یک مقطع فقط یک هفته از عروسی‌اش گذشته بود که در عملیات طریق القدس راهی جبهه شـد. در این عملیات ما با هم به منطقه رفتیم و برگشتیم. غلام اولین بار در گروه پارتیزانی شهید چمران به جبهه رفت. محمد و علی همان دفعه اول اعزام‌شان شهید شدند ولی غلام بعد از چند بار مجروح شدن و بارها حضور در جبهه، سال ۶۴ به شـهادت رسید. او در جبهه مسـئولیت‌های متعددی داشت. وقتی خبر شهادت غلام آمد، هم سومین پسر خانواده بود و هم پنجمین عزیز مادرم. قبل از غلام دو برادرم، دایی‌ام و خواهرزاده مادرم به شهادت رسیده بودند. امام جمعه وقت به مادرم گفته بود شما دیگر دینت را به اسلام ادا کردید. اما مادرم گفت نه محمودم را هم می‌دهم. یک پسر بیشتر برایش نمانده بود که من بودم. روز هفتم مراسـم شـهادت غلام، خبر شهادت شوهر خواهرم یعنی داماد مادرم را هم آوردند. حر درویشی ۱۱ سال بعد پیکرش به خانه برگشت.

وقتی خبر شهادت را می‌خواستند به مردم برسانند می‌گفتند حاجیه شیرین چون نماد صبر و استقامت اسـت برود به مردم دلداری بدهد. خیلی از شهدا در هرمز تک فرزند ذکور هستند. شهید عبدالعلی دریانورد تک فرزند خانواده بود. پـدر و مادرش با ۷۰ سال زندگی یک پسر داشتند که شهید شد.

گویا مادرتان یک زن بسیار شجاع بودند و در منطقه زندگی‌شان حساب زیادی روی ایشان باز می‌شد؟

بله، مادر و مادربزرگم شجاع و دلیر بودند. مادرم در حل و فصل مشـکلات مردم کمک می‌کرد. مردم به دلیل اینکه مادر مورد وثوق شـان بود مشکلات خانوادگی شان را به او می‌گفتند. در کل مردم هرمز مردم مقاوم و شجاعی هستند. کتابی چاپ شده با عنوان انقلاب در اسـتان هرمزگان به روایت اسناد ساواک که در جلد یکم صفحه پنج اشاره شده است در سال ۱۳۴۱ و ۴۲ زنان و مردان هرمزی چوب به دست با شعار یا صاحب الزمان ادرکنی به پاسگاه و ژاندارمری هرمز حمله می‌کنند. این اتفاق برای این بود که شهید موسی درویشـی دایی‌مان بازداشت شـده بود. خلاصه درگیری فیزیکی پیش می‌آید و مردم مأموران را می‌زنند و درویشـی را از پاسگاه آزاد می‌کنند.

نحوه شهادت مادرتان چگونه بود؟

بعد از پیروزی انقلاب اسـلامی و از سال‌های قبل راهپیمایی برائت از مشرکین در خلال مراسم حج برگزار می‌شد ولی در این سال‌ها در صحرای عرفه پیام حضرت آقا خوانده می‌شـد و حجاج شـعار می‌دادند. سال ۶۶ هم بعثه امام از دولت آل سعود اجازه گرفته بود اما نمی‌دانم آن سـال چه شـده بود که با فشنگ، سنگ و شیشـه به جان حجاج افتادند. وضع وحشـتناکی بود. تعدادی از زائران مسن بودند. مادرم آن زمان ۶۶ سال سن داشت و در مرداد عربستان، در هوای گرم زیر دست و پا له شـدند یا تیر خوردند. مادرم از ناحیه سر و صورت ضربه خورده و دسـت و پهلوی راستش شکسته بود. پیکر مادرم قابل شناسـایی نبود. پدرم همراه مادرم آن سال به حج رفته بود، اما نتوانست مادرم را شناسـایی کند. بعد از ۷۵ روز ۶۹ نفر از شهدا به عنـوان مفقودالاثر بودند. حتی مفقودالجسـد نبودند. ۶۹ جسد در سـردخانه بیمارستان جده بودند اما معلوم نبود چه کسـی هستند. آن زمان ارتباط دیپلماسی قطع شده بود و به ناچار کاروانی از طریق بنیاد شهید تشکیل دادند تا به امور شهدا و مفقودین رسیدگی کنند. سازمان حج و زیارت و بنیاد شـهید کاروان ۶۹ نفره از ایران فرستاد. من برای شناسـایی والده‌ام رفتم. از جای بخیه مادرم قسمت گلویش که قبلاً تیروئیدش را جراحی کرده بود، او را شناختم.

مردم هرمزگان مادرتان را به چه عنوانی می‌شناسند؟

مادرم به خاطر اینکه مادر سـه فرزند شهید بود، به ام‌الشهدا معروف است. قبلاً در هرمز اینطور رسم بود که در بهشت زهرا فقط شهدا خاکسپاری می‌شدند ولی الان قطعه‌ای برای مادران شـهدا، رزمندگان و جانبازان گذاشـته‌اند. مادرم هر وقت کسـالت پیدا می‌کرد، وصیت می‌کرد اگر شـهید شدم که هیچ اگر شهید نشدم در ورودی بهشت زهرا دفنم کنید تا مردم به احترام شهدا یادی هم از من کنند. حاج حسین علیاس و شهیده فاطمه نیک دو نفر از هرمزگان در حج سال ۱۳۶۶ به شهادت رسیدند و در گلزار شهدای هرمز دفن شدند.

تشییع پیکر شهیده فاطمه نیک که در حج خونین سال ۶۶ آسمانی شد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۱۳

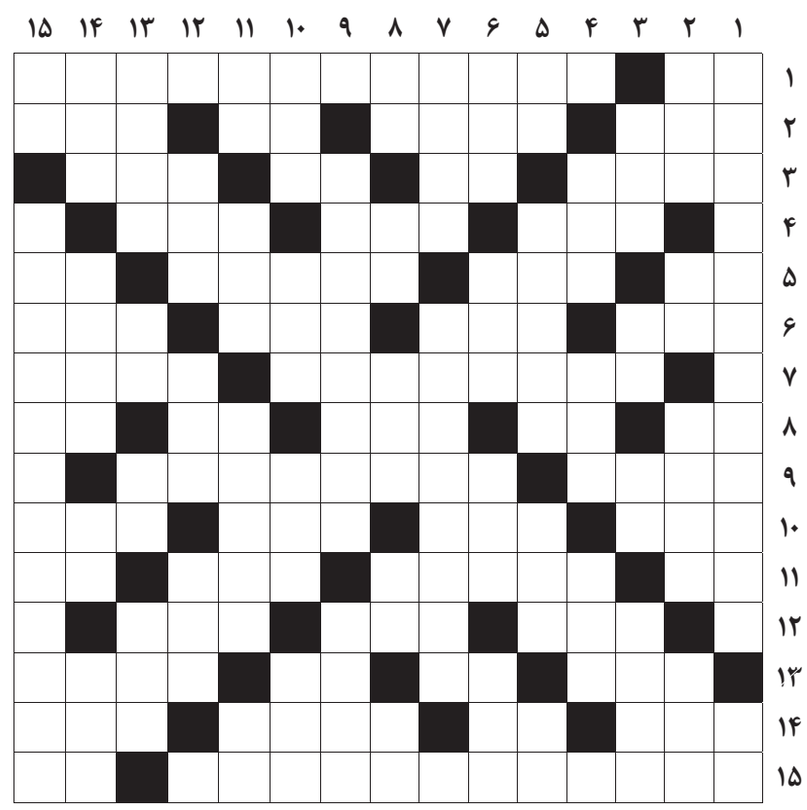

از راست به چپ

■ ۱- یازده- تشبیه امام جواد از دوسـتان ناباب ■ ۲- رگ گردن- پل پیروزی- کاکل اسب- سرسرا ■ ۳- خدای یهود- ویتامین جدولی- اسب تبریزی- بزرگ‌ترین تفریح ■ ۴- از گناهان کبیره- تست و آزمایش- آلت نخ‌ریسی ■ ۵- دستگاه نساجی- مزار- تنظیم قطعات یک ماشین جهت بهبود کارکرد- خیس ■ ۶- دروازه‌بان- تزویر- زباندار بی زبان- گودال ■ ۷- سمینار- شهری در فرانسه ■ ۸- ماسه- تکنیک- محافظ چشم- خدای درویش- تن‌پوش مردانه ■ ۹- پایتخت اکوادور- ایالتی در امریکا ■ ۱۰- نام دکارت فیلسوف بنام فرانسوی- دستگاهی در موسیقی ایرانی- پیامبر- سوره ستاره ■ ۱۱- ماه سرد- موش بزرگ- مارک تجاری- ساز مولانا ■ ۱۲- ماهی- هوش- رستنی نهانزا ■ ۱۳- آفت سخاوت- مروارید- عدد نخستین- وال ■ ۱۴- راه روشن و آشکار- نخودی تیره- مکان و آشیان- پارچه کهنه ■ ۱۵- لقب ملاصدرای شیرازی، بنیانگذار مکتب فلسفی حکمت متعالیه- تصدیق ایتالیایی

از بالا به پایین

■ ۱- پندی را فراگرفتن و آن را به کار بستن- سـخن صریح ■ ۲- چوب بلند کبوترپرانی- نیلوفر هندی- نوزاد- گهواره ■ ۳- گردو- جوی خون- انتها- لقب سـلطان محمد خوارزمشاه ■ ۴- سه گردان- وصله ناپیدا- اراده قوی ■ ۵- ترک استخوان- اتیان- وای به روزی که بگندد!- مخترع تلفن ■ ۶- نقطه مقابل توحید- شش- از قبایل عرب جاهلی- عصبانی ■ ۷- سـمت چپ- فرمانروای مقتدر ■ ۸- حرف بدون رودربایستی- پرحرفی- سرند- برکت و فزونی نعمت- مال ناتمام ■ ۹- کلیسـای رسمی انگلسـتان- پول عمان ■ ۱۰- قرن حافظ- ته نشین مایعات- خبر- جبل ■ ۱۱- باران اندک- عقاب سیاه- دشمن درآمد- حرف خطاب ■ ۱۲- محدب- پرچم- لباس جراحان ■ ۱۳- برادر ویسه- نت میانی- آفت گندم- دریاچه معروف به نگین اشترانکوه ■ ۱۴- هست آذری- سلاح سنگین جنگی- ازمابهتران- بازگشت بیماری ■ ۱۵- سرای مهر- نویسنده امریکایی خالق وداع با اسلحه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵	۷				۱		
				۹				
		۱				۶	۳	
		۴	۳		۱	۹		
۶	۱							۴
				۴				۵
						۷	۶	
۹	۳				۴			
			۸		۵			

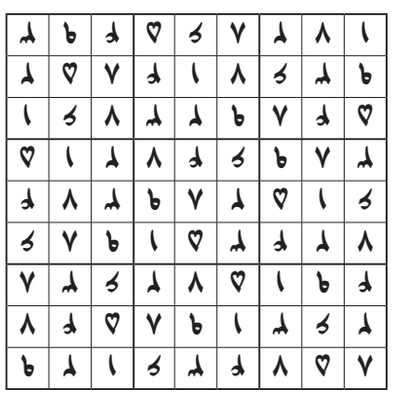

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۷۱۲